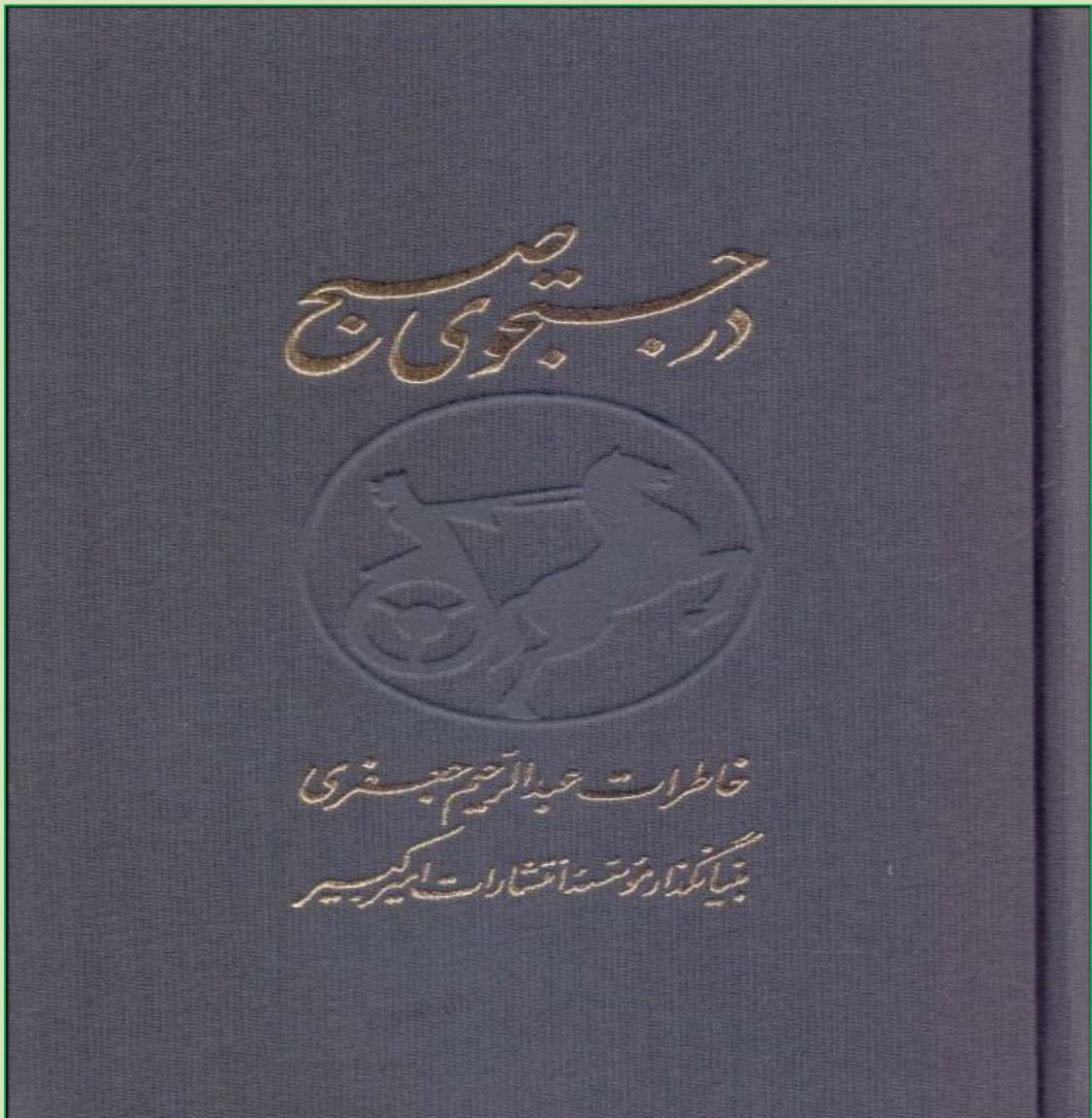


سنگوه نشر

معرفی و بررسی کتاب در جستجوی صبح

محمد سلکی



شناسنامه‌ی کتاب‌نت (کتاب اینترنتی)

✓ عنوان: شکوه نشر؛ معرفی و بررسی کتاب «در جستجوی صبح»

✓ نویسنده: محمد سلگی

✓ ناشر اینترنتی: سایت کتاب سبز: [m.ketabesabz.com](http://m.ketabesabz.com)

✓ هنگام انتشار: بهمن ۱۴۰۰

✓ تعداد صفحات: ۲۲

به نام خداوند دانش و دانایی

## پیش سخن

«زندگی‌نامه‌ی خودنوشت/حسب حال/خودزندگی‌نامه (=Autobiography)» یکی از گونه‌های نوشتاری به شمار می‌آید که همواره در میان نویسندگان، رایج و برای خوانندگان کتاب، محبوب بوده است. هنگامی که مخاطب، «خودزندگی‌نامه» را می‌خواند، مستقیم و بی‌واسطه با احساسات، باورها، تفکرات و دیگر احوال درونی نویسنده آشنا می‌شود؛ پستی‌ها و بلندی‌های زندگی او را می‌شناسد؛ هم‌قدم با او زمین می‌خورد و برمی‌خیزد و در اتفاقات مختلف از او نکته‌ای و جمله‌ای می‌آموزد. هم‌چنین رخدادهای تاثیرگذار زمانه را از نظرگاه نویسنده مطالعه می‌کند و می‌تواند نسبت به حوادث ریز و درشت تاریخ، شناختی نو و نگرشی جدید به دست بیاورد.

از نامدارترین آثار «اتوبیوگرافی» که نگارنده، خود، خوانده و از آن‌ها بسیار توشه اندوخته و نکته آموخته است، می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد:

«الایام، طه حسین»، «در جستجوی صبح، عبدالرحیم جعفری»، «شما که غریبه نیستید، هوشنگ مرادی کرمانی»، «از سرد و گرم روزگار»، «بهار زندگی در زمستان تهران» و «گرگ و میش هوای خردادماه» هر سه اثر از «احمد زیدآبادی».

در نوشتار پیش رو به معرفی و بررسی کتاب دو جلدی «در جستجوی صبح» پرداخته‌ایم. کتابی گرانقدر، پرمایه و درس‌آموز که روایتش از کودکی بنیانگذار نشر امیرکبیر آغاز می‌شود و به موفقیت‌های چشمگیر او در چاپ آثار شاخص می‌رسد و در نهایت با اشاره به مصائب آقای ناشر پایان می‌پذیرد.

«شکوه نشر» تقدیم می‌شود به معلم فرزانه و استاد گرانسنگم، دکتر هادی حاتمی، که نخستین بار نام «در جستجوی صبح» و شمار زیادی از آثار دیگر را از زبان شیرین و شکرین ایشان شنیدم. هم‌چنین سپاسگزاری می‌کنم از رفیقان فرهیخته و همراهان ارجمند، محمدرضا سپهری راد و رامین جلالوند، که در فراهم آمدن این نوشتار یاری و همکاری کرده‌اند.

«در جستجوی صبح» حکایت تاسیس و اوج‌گیری موسسه انتشارات امیرکبیر است که از قلم بنیانگذار آن، عبدالرحیم جعفری (۱۳۹۴-۱۲۹۸ خورشیدی)، روایت می‌شود. روایت نویسنده از دوران کودکی پر از رنج و تلخی‌اش آغاز می‌شود و ادامه زندگی خود را همراه با مرور رخدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن روزگار نقل می‌کند. آغاز کتاب این گونه است:

«دهه‌ی ۱۲۹۰... سال‌های وبایی، سال‌های قحطی، سال‌های مرگ. مردم برای زنده ماندن آدم می‌گشند، به سگ و گربه هم ابقا نمی‌کنند، شایعه دم از آدم‌خواری هم می‌زند. جنگ عالمگیر است؛ ایران ظاهراً بی‌طرف است؛ اما وقتی طوفان درمی‌گیرد، بی‌طرف و باطرف نمی‌شناسد، خویش و بیگانه نمی‌شناسد. آتش چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد. آتش به «خانه»ی ما هم می‌رسد و از هیچ آتش‌نشانی خبری نیست.

کشور آشفته است و بنا بر معمول تاریخ، در این آشفتگی‌ها بار سختی‌ها و تلخی‌ها بر دوش مردم زحمتکشی است که نقشی در جریان اوضاع ندارند، اما تاوان خیانت‌ها و سستی‌های کسانی را که باعث آشفتگی اوضاع شده‌اند، باید پردازند و می‌پردازند: با مرگ، با گرسنگی، با آوارگی...

در این سال‌ها است که من به دنیا می‌آیم و باری بر سنگینی باری که خانواده‌ای تهیدست و بی‌سرپرست بر دوش می‌کشد، می‌افزایم» (ج ۱، ص ۱).

چنان که می‌بینید در آغاز کلام فضای تلخی آفریده شده؛ بنابراین قرار است با روایتی همراه شویم که سختی‌ها و سنگلاخ‌های بسیاری برای راوی‌اش در پی داشته. در ابتدای کتاب، جعفری از شروع زندگی خویش می‌گوید و مصیبت‌هایی پی در پی که دامن او و مادرش را می‌گیرد. اتفاقات این فصل، فراز و نشیب‌های زیادی دارد که غالباً بر مخاطب تاثیر می‌گذارد و او را برای

پیگیری ادامه کتاب ترغیب می‌کند. بجز حوادث دوره کودکی نویسنده، با بخشی از آداب اجتماعی و فرهنگی و هم‌چنین آیین و رسوم زندگی مردمان آشنا می‌شویم:

«آن سال‌ها مدارس صبح و عصر دایر بود یا به اصطلاح دو سره بود. سه ساعت درس صبح با دو زنگ تفریح پانزده دقیقه‌ای، و از ساعت دو بعدازظهر هم دو کلاس با یک زنگ تفریح. خیابان‌ها و کوچه‌های اطراف مدرسه خلوت بود و دانش‌آموزان می‌توانستند ظهرها برای نهار به خانه که نزدیک مدرسه بود، بروند و سر ساعت دو در کلاس درس حاضر باشند» (ج ۱، ص ۷۴).

«پس از چند سال خزینه‌های حمام تعطیل شد و جای خود را به دوش‌هایی با آب گرم و سرد داد که در بعضی از شهرها با مقاومت بعضی از متحجرین روبرو شد که عقیده داشتند آب دوش آن‌ها را پاک نمی‌کند و مدت‌ها به حمام‌های با دوش نمی‌رفتند و در خانه سر و تن خود را می‌شستند» (ج ۱، ص ۸۰).

تصویری از کودکی عبدالرحیم جعفری:



عبدالرحیم در دوازده سالگی در چاپخانه «علمی» مشغول به کار می‌شود و پس از هجده سال، در ۲۸ آبان ۱۳۲۸ خورشیدی، نشر «امیرکبیر» را بنیان می‌نهد. آغاز فعالیت او در اتاقی چهار در چهار بوده که چاپخانه‌ای کوچک را در خود جای می‌داده است. وی درباره چرایی و چگونگی انتخاب نام «امیرکبیر» توضیح می‌دهد:

«اواخر تابستان بود؛ تمام فکر و حواسم معطوف به پیدا کردن جایی برای اجرای طرح‌هایی بود که از مدت‌ها پیش در ذهن ریخته بودم: چاپ آثار نو به شیوه نو. و با این هوایی که به سرم افتاده بود و این چشم‌اندازی که به برنامه زندگی‌ام بدل شده بود، نام موسسه‌ای که این طرح‌ها باید در آن از اندیشه و خیال به فعل درمی‌آمدند، در نظرم حائز اهمیت اساسی بود. دنبال نامی بودم که دربرگیرنده همه‌ی این آرزوها و خیال‌های خوشی باشد که در سر می‌پختم، مظهر و نمادی باشد که این همه را در کلمه‌ای که به گوش خوش بنشیند و از لحاظ بار معنا گرانسنگ باشد، در دم به شنونده القا کند. فرهنگ‌ها، منابع تاریخی و جغرافیایی، دواوین شعرا... همه را زیر و رو کردم، نام‌های شعرا و رجال نامی و تاریخی را مرور کردم، گل و گیاهان را هم از نظرم دور نداشتم اما... اما آن‌چه را که می‌جُستم نمی‌یافتم، نامی را که راضی‌ام کند پیدا نمی‌کردم.

... تا سرانجام روزی، چنان که گاه پیش می‌آید، ذهنم جرقه‌ای زد و یافتم آن‌چه را که می‌جُستم. نام **میرزا تقی خان امیرکبیر** به ذهنم آمده بود. گمشده‌ام پیدا شده بود.

**امیرکبیر** تا آمد ماند و من مقدمش را به گرمی پذیرا شدم... از این بهتر نمی‌شد. مردی بزرگ و خدمتگزار؛ مردی که از میان توده‌ی مردم برخاسته بود؛ مردی که چون من ایام طفولیت را در خانه بزرگان گذرانده بود، فقر را چشیده بود؛ مردی که دارالفنون را بنیاد کرده بود، مردی روشنفکر و روشن‌بین و خیراندیش. و عجب تصادفی، میرزا «تقی» خان امیرکبیر!... اسم دوم من هم تقی بود؛ از فقیرترین اقشار مردم بودم و در حد خودم طرح‌های بلند در سر داشتم و هدفم خدمت به مردم و کشورم بود... درنگ نکردم و در روزنامه اطلاعات به خط نستعلیق بسیار خوش،

تاسیس موسسه مطبوعاتی امیرکبیر را اعلام کردم، بیست و هشتم آبان ماه ۱۳۲۸» (ج ۱، صص ۳۱۳ و ۳۱۴).

عبدالرحیم چنان به کار چاپ و نشر کتاب عشق می‌ورزد که در سال اول فعالیت خود ۳۰ عنوان کتاب با کیفیت مطلوب منتشر می‌سازد:

«برای آن که کتاب‌ها بی‌غلط باشد، کار تصحیح حروفچینی را خودم به عهده گرفتم؛ چاپخانه‌ها هشت صفحه هشت حروفچینی می‌کردند و من صفحات حروفچینی شده را به خانه می‌بردم و شب‌ها با همسرم غلط‌گیری می‌کردیم. من صفحات حروفچینی شده را به صدای بلند می‌خواندم و او سرِ خبر را می‌گرفت؛ یعنی صفحات دستنویس را با نگاه دنبال می‌کرد و هر جا به غلط یا جاافتادگی برمی‌خورد، به من تذکر می‌داد» (ج ۱، ص ۳۱۶).

همین توجه و تلاش باعث می‌شود او به عنوان ناشر با نویسندگان صاحب‌نام و دارای اعتبار آشنا شود و همکاری کند. مهم‌ترین مشخصه‌ی این زندگینامه‌ی خودنوشت، تشریح رفتار و گفتار نویسندگان و شاعران بلندآوازه‌ای است که معمولاً برای انتشار آثار خود به امیرکبیر مراجعه می‌کرده‌اند. از این سیاهه‌ی طولانی می‌توان به شخصیت‌های زیر اشاره کرد:

عبدالحسین زرین‌کوب، جلال آل‌احمد، سیمین دانشور، مهدی سهیلی، مهدی حمیدی شیرازی، بیژن ترقی، نجف دریابندری، پرویز ناتل خانلری، ذبیح‌الله صفا، بزرگ‌علوی، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین، هوشنگ ابتهاج، محمد خزائلی، فروغ فرخزاد، محمد قاضی، ایرج افشار، شجاع‌الدین شفا، حسن عمید، ذبیح‌الله منصوری، محمدامین ریاحی، احمد آرام و ...

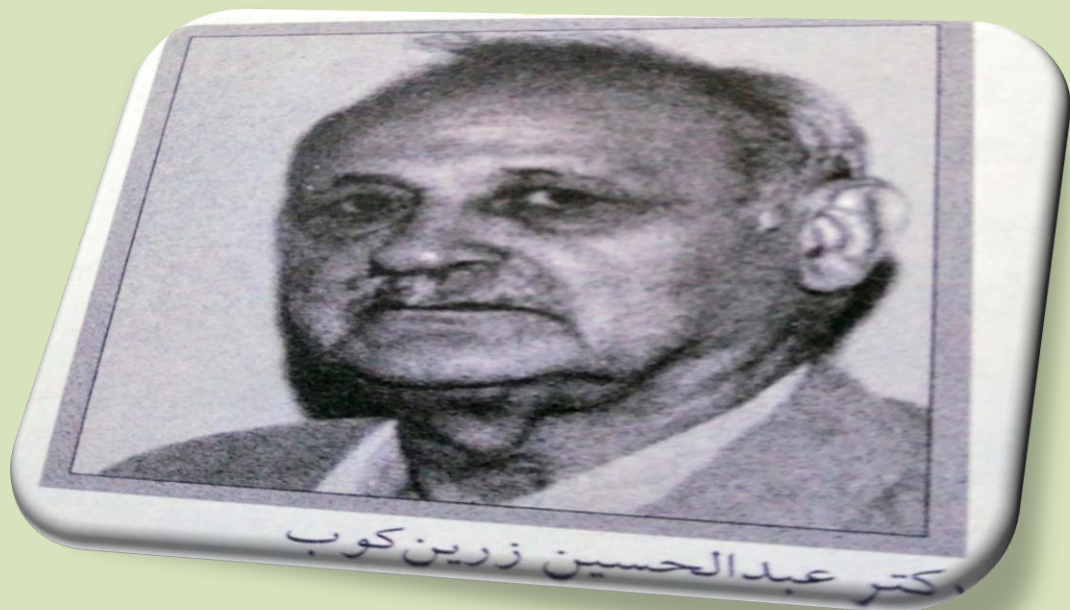
جعفری از ارتباط با استاد نامی تاریخ و ادبیات، دکتر زرین‌کوب، چنین روایت می‌کند:

«از اولین کتاب‌هایی که امیرکبیر در آغاز فعالیت خود از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب منتشر کرد، کتاب **دو قرن سکوت** بود در تیراژ یک هزار جلد... در اوایل دهه پنجاه مجدداً همکاری



امیرکبیر با دکتر زرین کوب شروع شد و کتاب‌های از کوچه زندان، فرار از مدرسه، نه شرقی نه غربی، انسانی، ارزش میراث صوفیه، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، نقد ادبی، تاریخ ایران بعد از اسلام، تاریخ در ترازو از آثار مهم او را امیرکبیر منتشر کرد که مورد استقبال دانشجویان و دانش‌پژوهان قرار گرفت و هر یک به چاپ‌های مکرر رسید. از همسر ارجمندش، خانم دکتر قمر آریان، ترجمه‌ی کتاب **جهان اسلام** اثر برتولد اشپولر را هم امیرکبیر منتشر کرد.

پس از تصرف امیرکبیر، مطابق معمول، آسان‌خواران تجدید چاپ کتاب‌هایش را به عناوین مختلف به تعویق می‌انداختند و باعث آزار و رنجش شدید او شدند. دکتر زرین کوب علاوه بر دانش و علم، دارای صفات ارزشمند و خصائل انسانی والایی بود که کمتر نظیرش را می‌توان یافت... سال‌هایی که توفیق خدمتگزاری و همکاری با دکتر زرین کوب را داشته‌ام از سال‌های پرافتخار من در امیرکبیر است... از این دانشمند گرانقدر پنجاه و شش کتاب و قریب چهارصد مقاله ادبی به جای مانده است» (ج ۱، صص ۳۲۹ تا ۳۳۱).





جعفری پرنده‌ی ذهن را مدام به پرواز درمی‌آورد تا در سال‌های دورتر کنار خداوندگاران قلم بنشیند و برایمان خاطره‌ای را زنده کند:

«اندوخته‌ی ذهن ناشر همین چیزهاست: مولف، نویسنده، مترجم، شاعر... و من از هر جا که شروع می‌کنم، بی‌اختیار از میان این بزرگان سر در می‌آورم و هرچه می‌گویم و می‌نویسم، دست کم برای خودم نامکرر است» (ج ۱، ص ۴۷۲).

برای نمونه به دکتر ذبیح الله صفا اشاره می‌کند و زندگی او را از نظر می‌گذراند:

«در سال ۱۳۳۲ بود که او امتیاز چاپ کتاب **حماسه‌سرایی در ایران** را به امیرکبیر واگذار کرد و هم‌چنین کتاب‌های **آیین سخن**، **اسرار التوحید ابوسعید ابوالخیر** را هم برای امیرکبیر تصحیح کرد. **دلیران جانباز**، **مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی**، دوره‌ی **تاریخ ادبیات** و دوره‌ی **گنج سخن** را هم بعدها امیرکبیر چاپ و منتشر کرد. امتیاز این دو دوره کتاب‌های نفیس را از ابن سینا خریده بودم. مجموعه اشعار او به نام **نشئه‌ی جام** را هم در سال ۱۳۵۶ امیرکبیر منتشر کرد.

دکتر صفا پس از انقلاب مورد بی‌مهری قرار گرفت که طاغوتی و درباری است و از ایران رفت. اما کم‌کم متوجه شدند که این وصله‌ها به او نمی‌چسبد. او **تاریخ ادبیات ایران و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی** را زمانی تالیف کرده و به اسلام خدمت کرده بود که از حکومت جمهوری اسلامی نامی نشنیده بودیم و به خواب هم نمی‌دیدیم؛ ولی در عوض پاداش خدمات بزرگ او این شد که در برنامه هویت در تلویزیون یا به قول استاد زرین‌کوب، برنامه هویت، ناجوانمردانه حملاتی به او می‌کردند. دکتر صفا پس از سال‌ها دوری از وطن، در سال ۱۳۷۴ برای شرکت در یک سمینار کتابداری به ایران دعوت شد و مدت کوتاهی در ایران ماند. دیگر پیر و خمیده شده بود، زیر بغلش را می‌گرفتند و کمکش می‌کردند که راه برود. سال‌های آخر عمر را در غربت گذراند. در روزنامه‌ها خواندم که آقای دکتر ولایتی وزیر خارجه در سفری

به آلمان به دیدارش رفته و از کوششی که دکتر صفا در نشر ادب و فرهنگ ایران در آن دیار به عمل آورده بود، قدردانی کرده است!

در اردیبهشت ۱۳۷۸ بود که خبر درگذشت دکتر صفا را شنیدیم؛ در شهر لوبک آلمان و در ۸۸ سالگی دنیا را وداع کرده بود و دریغا که مجلس بزرگداشتی در خور شأن آن ادیب دانشمند و گرانمایه برپا نشد؛ آن دانشگاه تهران و آن دانشکده ادبیات که روزگاری به وجودش افتخار می کردند، یادی از او نکردند. دوستان و برادرزاده‌ی او مجلس ختمی در مسجد گیاهی تجریش برپا کردند که عده کثیری از دوستان و همکاران و شاگردانش در آن شرکت جستند و یادش را گرامی داشتند. درود خدا بر او باد» (ج ۱، صص ۴۷۳ و ۴۷۴).



در جایی دیگر عبدالرحیم جعفری، دکتر محمد خزائلی را این گونه توصیف می کند:

«می گفتند دکتر خزائلی در اراک متولد شده و در چهار سالگی به واسطه‌ی گرفتار شدن به بیماری آبله، چشمان خود را از دست داده است. او تمام تحصیلات خود را با کمک خواهرانش

انجام داده بود که کتاب‌ها را برای او می‌خوانده‌اند و او با حافظه‌ی پر قدرت خود آن‌ها را حفظ می‌کرده است. او شاگرد اول در رشته‌ی دکترای حقوق دانشگاه تهران شده بود... او مردی خودساخته، ادیب و اولین دانشجوی روشنفکر دانشگاه تهران بود... مهم‌ترین کتابی که امیرکبیر از دکتر خزائی منتشر کرد، کتاب **اعلام قرآن** است که در حدود نهصد صفحه بود و برنده‌ی جایزه سلطنتی نیز شد. او از اولین مولفانی بود که در برنامه تلویزیونی امیرکبیر شرکت کرد.

دکتر خزائی بنیانگذار جمعیت حمایت از روشنفکران ایران و آموزشگاه مخصوص نابینایان و صاحب امتیاز مجله **روشندل** بود و از همین طریق قدم‌های موثری در پیشرفت این گروه از هموعان خود برداشت. او را با هلن کلر و طه حسین، نویسنده معروف مصری، مقایسه می‌کردند. به زبان‌های عربی و فرانسه و انگلیسی تسلط داشت. هوش سرشار و حافظه‌ای بسیار قوی داشت. خودش می‌گفت برای آموزش زبان انگلیسی فقط پانزده روز به کلاس درس رفته است. هنگامی که در دانشگاه برای دریافت دکترای خود به حضور شاه می‌رسد، شاه به او می‌گوید اگر بخواهد هزینه‌ی معالجه‌ی چشمش را در خارجه، دولت بپردازد. ولی او پاسخ می‌دهد که مایل به این کار نیستم؛ می‌دانم که این دنیا یک وضع و شکلی دارد و من آن را نمی‌بینم. در تمامی عمرم با همین فکر درباره دنیا زندگی کرده‌ام. اگر چشمم خوب شود مسلماً دنیا با افکار و خیالاتی که من درباره‌اش داشته‌ام فرق خواهد داشت و این موجب عذاب روحی من می‌شود... با کمال تأسف در خردادماه ۱۳۵۳ عمر پربارش به پایان رسید و به سوی معبود شتافت» (ج ۱، صص ۴۸۶ تا ۴۸۸).



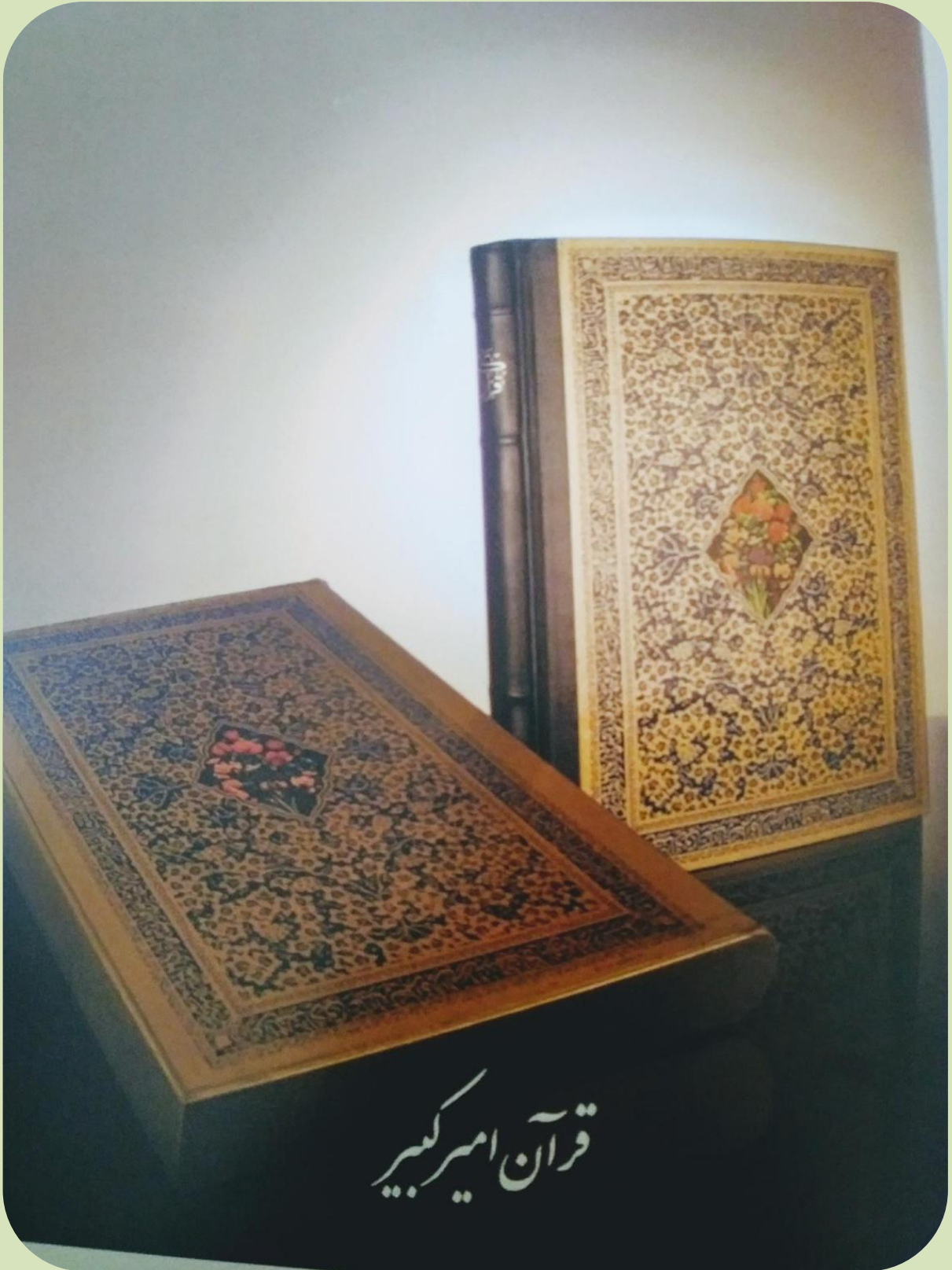
امیرکبیر در چاپ کتاب‌های نفیس هم پیشرو بوده و فصل‌های مهمی از کتاب به شرح شوق و عصیان عبدالرحیم در انتشار این کتب می‌پردازد. او برای چاپ قرآن و شاهنامه از آلمان کاغذ خریداری می‌کند تا جلد و رنگ و شمایل این آثار، شایسته‌ی نام ارجمندشان باشد.



شاهنامه امیرکبیر







قرآن امیر کبیر

دین امیر کبیر





جعفری از تلاش پانزده ساله برای تهیه و تدوین «فرهنگ فارسی معین» و سختکوشی و ریزی‌نی دکتر محمد معین در این کار مفصلاً سخن می‌گوید:

«دکتر معین» از اول گفته بود که در تمام دقایق بیداری و حتی موقع خواب و در خواب هم خواب لغت می‌بیند. می‌گفت موقعی که شب‌ها از خواب بیدار می‌شوم، به یاد می‌آید که فردا فلان کلمه بهمان کلمه را بگذارم بهتر است. همان دم از رختخواب بیرون می‌آیم و این لغت را یادداشت می‌کنم. فردا اول وقت به چاپخانه تلفن می‌زنم که فرم مربوطه را چاپ نکنند. باید در صفحه‌ی فلان، کلمه‌ی فلان عوض شود؛ بخصوص که در موقع امضای قرارداد هم با من اتمام حجت کرده بود» (ج ۱، ص ۵۵۱).

حالا بخوانید از روزی که اولین جلد فرهنگ معین منتشر می‌شود:

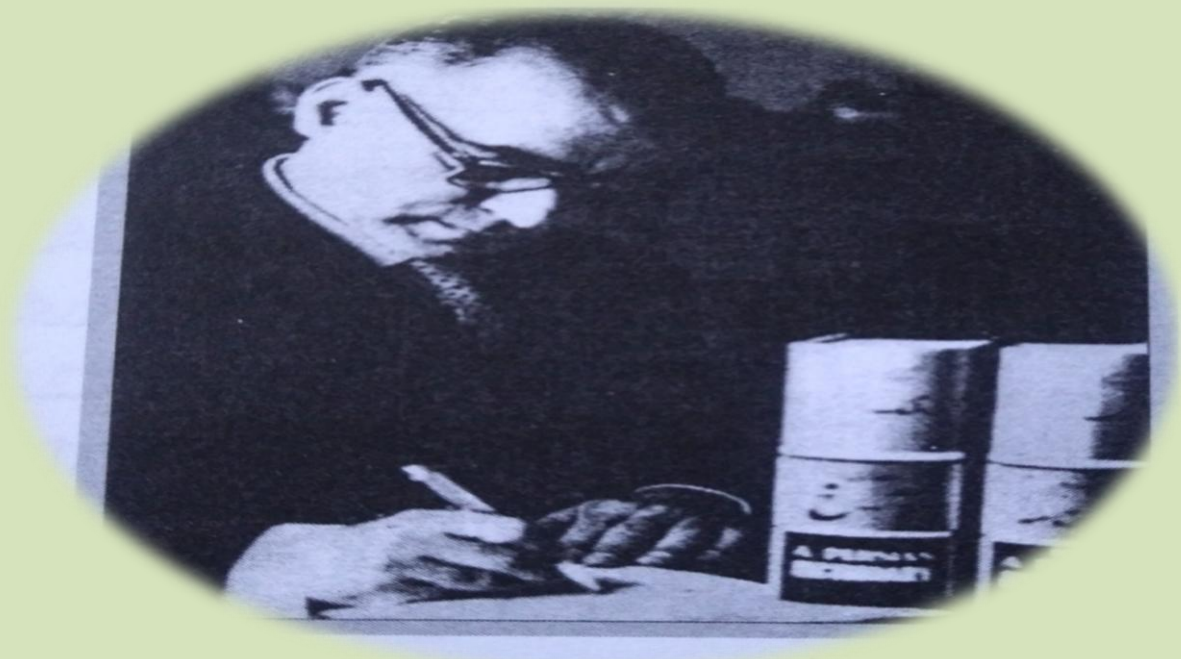
«سرانجام پس از پنج سال تلاش و کوشش، در تابستان سال ۱۳۴۲ جلد اول لغات در ۱۵۸۰ صفحه با تصاویر و عکس‌ها و تابلوهای رنگی، همان طور که دلخواه و آرزوی دیرینه‌ام بود، آماده‌ی انتشار شد. چه روز بزرگ و پُرشکوهی بود...»

در حالی که روی پا، بند نبودم با شوق و ذوق بسیار به دیدن دکتر [معین] رفتم... دیدم دکتر غرق تماشای فرهنگ و مشغول ورق زدن آن است و به اطراف خود توجهی ندارد؛ چنان که گویی مجموعه‌ی جواهرات گرانبهایی را زیر و رو می‌کند. آقای دکتر سید جعفر شهیدی، معاون او که در تمامی مدت چاپ فرهنگ با دکتر معین همکاری می‌کرد و چند نفر از همکاران دیگرش در لغتنامه کنار او ایستاده بودند و هر کدام یک جلد از فرهنگ‌ها را ورق می‌زدند و تماشا می‌کردند... پس از چند لحظه که چشم همکاران دکتر به من افتاد، سلام سلام شروع شد. از صدای سلام سلام من و آن‌ها، دکتر سرش را از روی فرهنگ برداشت. چشمش که به من افتاد، فرهنگ را روی میز گذاشت و از پشت میزش بلند شد، دو سه قدم جلو آمد و من هم خودم را به او رساندم. در مقابل همکاران خود دست‌هایش را به گردنم حلقه کرد و مرا سخت در آغوش



گرفت و بر گونه‌هایم بوسه زد. از شدت خوشحالی و هیجان، سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود. من هم او را می‌بوسیدم. سپس مرا کنار خود نشاند و دستور چای داد و در مقابل همکاری‌اش گفت: کشور ما امروز صاحب یک اثر بی‌همتای بزرگ ادبی و فرهنگی شده است. درست است که من و همکارانم در راه تالیف این فرهنگ، زحمات و مشکلات فراوانی را متحمل شده‌ایم و من نتیجه‌ی بیست سال تلاش و رنج خود را در به وجود آوردن آن، به وضوح می‌بینم؛ ولی اگر همت و پشتکار شما نبود، هرگز تصمیم ما عملی نمی‌شد. شما با انتشار این فرهنگ، خدمت بزرگی به فرهنگ ایران و نسل فعلی و آینده‌ی کشور کرده‌اید. من از خدا می‌خواهم که شما را کمک کند تا باقی مجلدات فرهنگ را به همین زیبایی و نفاست منتشر کنید...

برای من هم آن روز در عمرم روزی بزرگ و فراموش‌نشدنی بود و تا مدت‌ها نشئه و غرق نشاط بودم. شب‌های متوالی یک نسخه از فرهنگ را بالای سرم گذاشته بودم و در حال تماشای آن به خواب می‌رفتم... در آن روز تاریخ نشر کتاب در وطن ما ورق خورده بود» (ج ۱، صص ۵۵۹ تا ۵۶۱).





همان طور که «در جستجوی صبح» ما را با گذر عمر نویسنده‌اش همراه می‌کند و تلخ و شیرین‌های زندگی‌اش را می‌خوانیم، از حوادث فرهنگی و سیاسی زمانه هم نام می‌برد. صفحات زیادی از جلد دوم به داستان چاپ کتاب‌های درسی و واگذاری این مسئولیت به عبدالرحیم جعفری می‌گذرد. جعفری می‌نویسد که تا قبل از یکپارچه شدن کتب مدارس و چاپ مرتب آن‌ها در شرکت طبع و نشر کتاب‌های درسی ایران، معلمان جزوه‌ها یا کتاب‌هایی را که خود می‌نوشتند یا می‌شناختند، تدریس می‌کردند. دانش‌آموز هم ملزم به خریداری آن‌ها از ناشرهای مختلف بود؛ اما در دوران وزارت دکتر خانلری، با پیگیری دکتر ریاحی، نظامی نو در انتشار کتاب‌های مدرسه ایجاد می‌شود:

«در این جا لازم است دوباره یادی بکنم از دکتر محمدامین ریاحی، معاون وزارت آموزش و پرورش که با ابتکار خود برای یکنواخت شدن کتاب‌های درسی، هنگام نظارت بر اداره‌ی نگارش وزارت فرهنگ زحمات بسیار کشید. او با این طرح، خدمت بزرگی به نسل فعلی و آینده‌ی کشور کرد. ملامت‌های بزرگ را از سر گذراند. گروهی مولف کتاب‌های درسی و ناشران آن‌ها را علیه خود برانگیخت و از این کار ترس و بیمی به خود راه نداد و راه دشواری را که انتخاب کرده بود به آخر رساند. هم‌چنین از زنده‌یاد دکتر پرویز خانلری که در زمان وزارت خود طرح دکتر ریاحی را با همه‌ی مخالفت‌ها، حتی از دست دادن بهترین دوستان خود، به تصویب رساند. با نگاهی به وضع کتاب‌های درسی و تیراژ آن‌ها که امروز بیش از یکصد و چهل میلیون جلد است، می‌توان به خدمت بزرگ این دو رادمرد ادیب و دانشمند پی برد. با یک نگاه دقیق و موشکافانه می‌توان قضاوت کرد که اگر کتاب‌های درسی یکنواخت نمی‌شد و آن وضع نابسامان ادامه می‌یافت، چه فاجعه‌ی بزرگی برای دانش‌آموزان و خانواده‌ها پیش می‌آمد. آسودگی خانواده‌ها و دانش‌آموزان کشور برای تهیه‌ی کتاب‌های درسی، مرهون ابتکار و شجاعت دکتر محمدامین ریاحی و سپس دکتر پرویز خانلری است و این افتخار بزرگ در تاریخ کتاب‌های درسی این کشور به نام آنان ثبت شده است.

در کابینه‌ی دکتر بختیار، دکتر ریاحی به وزارت آموزش و پرورش رفت تا شاید مانند سابق به خدمات پر ارزش خود ادامه دهد. پس از سقوط دولت بختیار، به جرم بیست و چند روزی که وزیر بود، بازداشت شد و پس از مدتی آزادش کردند؛ ولی اموال او مصادره و حقوقش قطع شد و سال‌هاست خانه‌نشین است.

دکتر ریاحی کتاب‌های معروفی را تصحیح و تنقیح و تالیف کرد؛ از جمله کتاب **مرصاد العباد** که برنده‌ی جایزه‌ی بهترین کتاب سال ۵۲ شد و چند بار به چاپ رسید. **نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی** که امیرکبیر منتشر کرد و **تاریخ خوی** که برنده‌ی جایزه‌ی بهترین کتاب سال ۱۳۷۲ شد» (ج ۲، صص ۸۰۸ و ۸۰۹).

در بخش‌های پایانی کتاب به انقلاب سال ۱۳۵۷ می‌رسیم و از حال و هوای آن روزها هم جملاتی می‌خوانیم:

«تنور انقلاب هم چنان گرم و هر روز تظاهرات خیابانی برپا بود. هزاران زن و مرد در خیابان‌ها شعار می‌دادند و راهپیمایی می‌کردند. امام خمینی از عراق عازم پاریس شد. خطابه‌ها و پیام‌های ایشان که همگی حاکی از آزادی و آزادیخواهی و بشارت تشکیل حکومت ملی و قانون بود، سخت مرا تحت تاثیر قرار داد. دوستان جبهه‌ی ملی، نویسندگان، مولفان، دانشگاهیان، دانشجویان، دانش‌آموزان، روحانیونی مثل آقای صدر بلاغی، دکتر باهنر، دکتر بهشتی، سیدرضا برقی که در کتاب‌های درسی با آن‌ها آشنا شده بودم، همه ایشان را تجلیل می‌کردند. حکومتی که ایشان در پیام‌های خود نوید می‌داد، کشور ما را به شاهراه ترقی و سعادت می‌رساند: دزدی و سوءاستفاده و ارتشا از میان مقامات دولتی از بین خواهد رفت و ایشان پدر ملت و گانده ایران و مظهر عطف و عدالت و سازندگی خواهد شد. از اعدام و حبس و تبعید آزادیخواهان دیگر خبری نخواهد بود. بزرگواری‌ها و بخشایش‌ها، عدالت اسلامی، خلق و خوی محمدی بر همه شئون حکمفرما خواهد شد. مردم با پای خود می‌روند و با کمال میل مالیات خود را می‌پردازند؛ مگر نه این است که حکومت ملی خواهد شد. دادگاه‌ها با موازین قانونی رفتار خواهند کرد. قضات در آرای خود به موازین عدالت واقعی که در صدر اسلام رعایت می‌شده، عمل خواهند کرد. هیچ‌کس مورد ظلم و تعدی قرار نخواهد گرفت. دیگر کسی بی‌جهت بازداشت نمی‌شود. دیگر در زندان‌ها، اگر زندانی باشد، کسی شکنجه نخواهد شد. مواد مخدر و اعتیادی وجود نخواهد داشت. چون با کسی جنگ نداریم، دیگر اسلحه‌ای لازم نداریم و باید بر خلاف رژیم شاه، بودجه‌ای که صرف خرید اسلحه و تسلیحات نظامی می‌شد، صرف عمران و آبادی و ساختن بیمارستان‌ها و دانشگاه‌ها و شهرها و روستاها شود؛ به قدری به روستاها و شهرهای کوچک و دهات توجه خواهد شد که دیگر هیچ‌کس میل مهاجرت به شهرهای بزرگ را نخواهد داشت. از خانواده‌های بی‌بضاعت پول آب و برق دریافت نخواهد شد. ایرانی‌ها که روی دریای نفت زندگی می‌کنند، دیگر پول نفت



نخواهند داد و کوشش می‌شود بهای آن تا حد صفر تنزل یابد. بیکاری از بین خواهد رفت. عدل و قسط در ایران برقرار خواهد شد و با چنین وضعی، فحشا از بین خواهد رفت و ... خلاصه ایران بهشت برین خواهد شد» (ج ۲، صص ۹۵۶ و ۹۵۷).

مجله‌ی **ABD** (Asian Book Development) در معرفی بنیانگذار نشر امیرکبیر

می‌نویسد:

«او با صرف سه دهه تلاش و سختکوشی توانست مجهزترین چاپخانه‌ی بخش خصوصی را در ایران برپا دارد و به صورت بزرگ‌ترین موسسه انتشارات خصوصی در ایران و خاورمیانه درآورد. این گروه انتشاراتی در ظرف این سه دهه، موفق به انتشار ۲۷۰۰ عنوان کتاب از ۹۰۰ مولف و مترجم شد» (ج ۲، ص ۱۰۶۶).

مایه تلخکامی و شوربختی است که در ابتدای انقلاب و در اوج تندروی‌ها، نهایت ناسپاسی و قدر ناشناسی در حق جعفری به کار رفت و موسسه‌ی او با اتهاماتی عجیب و بی‌اساس مصادره شد و به چنگ سازمان تبلیغات اسلامی افتاد! خود نیز مدتی را در زندان گذراند. عبدالرحیم در جای جای کتاب از این دوران به تلخی یاد می‌کند و غاصبان امیرکبیر را با صفاتی همچون «آسان‌خواران، اشغالگران، متصرفان و تازه رسیدگان» معرفی می‌نماید.

جلد سوم این خاطرات به نام «در جستجوی عدالت؛ از بازداشت تا پس از آزادی» هنوز اجازه‌ی چاپ پیدا نکرده است.

کتاب:

- در جستجوی صبح، ۲ جلد
- نویسنده: عبدالرحیم جعفری
- نشر روزبهان
- با همکاری فرهنگ نشر نو
- چاپ هشتم، ۱۳۹۹
- بهای دوره‌ی دو جلدی: ۱۶۰۰۰۰ تومان

در جستجوی صبح



خاطرات عبدالرحیم جعفری  
پیشگامان روزبهان انتشارات اکبریه

